

«**خیلی خوشحالم که درم هستم، حتماً می‌دانید که برای ما فرانسوی‌ها شهرم، مثل همه‌جای ایتالیا، جایی است برای مواجهه با ویژگی‌هایی تقریباً شگفت‌انگیز». این جملات را لویی آلتوسر قبل از آغاز مصاحبه در یکی از پشت‌بام‌های شهر رم، مشرف به کلیسای سن‌پیترو واتیکان، می‌گوید. از آنجا که لویی آلتوسر، نظریه‌پرداز مارکسیست، ترجیح می‌داد جلوی دوربین ظاهر نشود، گفت‌وگوی تلویزیونی نداشت. رواق مصاحبه حاضر از معدود گفت‌وگوهای تلویزیونی اوست که در آوریل ۱۹۸۱ انجام شد. درست چند هفته قبل از اینکه همسرش هن را بکشد. آنچه در ادامه می‌خوانید مکتوب مصاحبه تلویزیونی آلتوسر با شبکه RAI ایتالیا است.**

✂ **آلتوسر چطور آلتوسر شد؟**

این موضوع به چه دردی می‌خورد…

✂ **مسیر زندگی‌تان چطور بود؟**

زندگی من بسیار ساده است. در الجزایر به دنیا آمدم. مادرم دختر یک دهقان نسبتاً فقیر از مووو در مرکز فرانسه بود که برای جنگلبانی به الجزایر رفته بود. پدرم هم پسر یک آژانسی بود که در سال ۱۹۷۱ به فرانسه آمد، ولی دولت وقت آنها را به الجزایر برگرداند. این‌طور بود که مادر و پدرم با هم آشنا شدند. تا سال ۱۹۸۰ در الجزایر زندگی می‌کردم. سپس به فرانسه آمدم و شش سال در ماریس بودم و سه سال هم در لیون. یک سال در خدمت ارتش بودم که دستگیر شدم و پنج سال بعدی زندگی‌ام را در زندان آلمان‌ها گذراندم. به فرانسه برگشتم و تحصیلاتم را در رشته فلسفه در سال ۱۹۴۸ تکمیل کردم و سال‌ها استاد تمام کول نرمال سوویز بودم.

✂ **مسیر فکری و فرهنگی‌تان چطور بود؟**

در این مسیر با دو نفر برخورد داشتم، یکی «ژان گیگنون»، فیلسوف کاتولیک، از دوستان پاپ ژان بیست‌وسوم و از یاران نزدیک پاپ پل ششم بود. او کمک کرد تا رساله‌ام را به سرانجام برسانم. دومین نفر استاد تاریخی بود به نام «ژوزف اوزر». او مرد بی‌ظنری بود. طی سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ او با ما درباره هرآنچه اتفاق افتاده بود صحبت می‌کرد: جنگ، شکست‌ها، معجزه شکست فیلپ پتن، او روشن کرد چطور پتن به قدرت رسید، هرآنچه را گذشته بود توضیح می‌داد… قوف‌العاده بود. بنابراین این دو خط‌مشی پیش می‌رفتم و با توجه به اینکه کاتولیک هم بودم، حلقه [انجمنی] در لیسه، محل تحصیل، به راه انداختم؛ از ته دل یک کاتولیک بودم و دو دیدگاه داشتم: از یک‌سو با کلیسایی مواجه بودم که همه را فرامی‌خواند با احترامی کم‌نظیر به معضلات اجتماعی بپردازند و از سوی دیگر این استاد تاریخ را داشتم که یک کاتولیک غلاطی– ژاکوبن بود؛ او با ما از هر چیزی که با آن سروکله می‌زد سخن می‌گفت: دنیایی باورنکردنی بود، به خاطر دقت و صراحت‌اش. این‌طور بود که خمیرمایه من زده شد.

✂ **کی کمونیست شدید؟**

کمونیست شدم چون کاتولیک بودم. کیش خود را تغییر ندادم و از ته دل کاتولیک ماندم. هیچ‌گاه به کلیسا نرفتم، اما این مهم نبود؛ درست نیست به کسی بگویید برو کلیسا. من به کاتولیسیسم وفادار ماندم، یعنی نوعی کلی‌گرایی بین‌الملل‌گرا. فکر می‌کردم در حزب کمونیست ابزار مناسب بسیاری برای تحقق برادری کلی هست. همچنین در آن زمان همسرم نیز نقش مهمی در کمونیست‌شدنم داشت، کسی که در مقاومت طاق‌تقرسای جنگیده بود و من از او بسیار آموختم، بسیار. همه‌چیز به من از زن‌ها رسیده و به‌همین خاطر است که نقش و جایگاه بسیار مهم و برجسته‌ای برای جنبش زنان قائلم. زنان از توانایی و امکانات خود بی‌خبرند، از قابلیت‌شان برای تحقق سیاست.

✂ **فرهنگ کاتولیک اکنون چه نقشی دارد؟**

نقش خیلی بزرگی دارد. به نظر، امروز انقلاب اجتماعی یا یک تغییر اجتماعی ژرف در گرو پیوند کاتولیک‌ها (منظورم کلیسا نیست، اگرچه کلیسا هم می‌تواند بخشی از آن باشد). کاتولیک‌های جهان، همه مذاهب جهان با کمونیست‌هاست.

✂ **درخصوص علم و انسان‌گرایی بگوییم، شما انتقاداتی به اندیشه مارکس جوان وارد کردید و فکندید او نمی‌تواند بدون پایه‌گذاری یک علم فلسفه‌ورزی کند. اکنون شمار دای بی‌سرمایه مارکس را دنبال کردید و فلسفه مارکسیستی را بنیان نهادید. آیا فلسفه مارکسیستی وجود دارد؟**

چیزی به اسم فلسفه مارکسیستی نداریم و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد. به این موضوع مدت‌ها پیش اشاره کردم، دو ماه بعد از اینکه مقدمه مختصری برای نسخه ایتالیایی «سرمایه» نوشتم. پس از انتشار کتاب فهمیدم تقریباً همه‌اش اشتباه بود. سرانجام، دریافتیم که می‌توان از دیدگاه مارکسیستی درون فلسفه سخن گفت ولی از فلسفه مارکسیستی هرگز. اکنون مطمئنم – و با تجربه ۱۵ ساله‌ام می‌گویم – که غیرممکن است فلسفه مارکسیستی وجود داشته باشد، محال است.

✂ **آیا ماترالیسم دیالکتیکی هم وجود ندارد؟**

جفت‌شان یکی است، حتی بدتر …

درباب کمونیسم

✂ **آیا منظور ازواژه «تعین‌بالذات» (auto-determination) همان «کمونیسم» است؟**

خب، در نظر من خیر.

✂ **چه فرقی دارند؟**

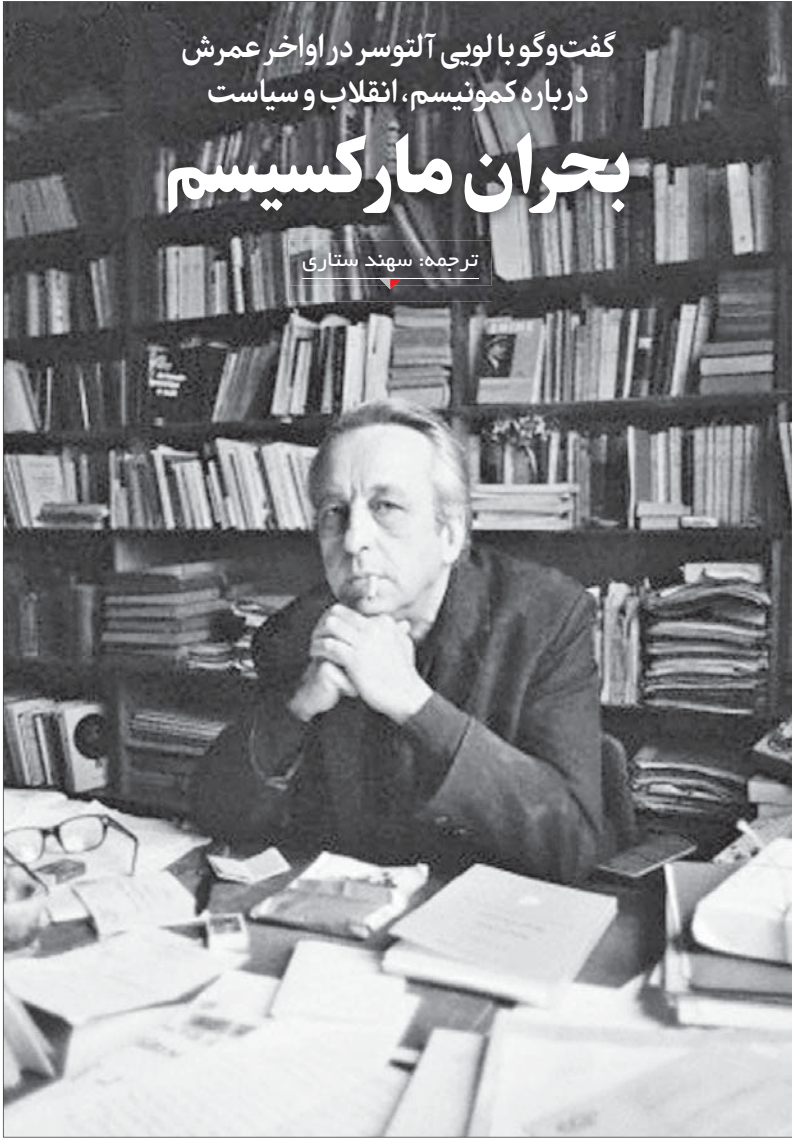
چون واژه «تعین‌بالذات» تاکنون جوهر یا محتوایی نداشته است. درحالی‌که کمونیسم وجود دارد. «تعین بالذات» وجود ندارد، ولی کمونیسم چرا. مثلاً بین ما روی این پشت‌بام در رم، کمونیسم حی و حاضر است.

✂ **به چه معنا؟**

کمونیسم یک وجه تولید است که در آن نه خبری از روابط اقتصادی بهره‌دستی و استثمار است و نه خبری از روابط سیاسی مبتنی بر سسلطه. همچنین در آن نه روابط ایدئولوژیک مبتنی بر ازعاب یا زور هست و نه بردگی ایدئولوژیک. و خب، اینجا در میان ما چنین روابطی وجود ندارند.

✂ **میان ما در این لحظه مشخص؟**

بله در همین لحظه. جزایر کمونیسم در سراسر جهان وجود دارند، برای مثال: کلیسا، برخی اتحادیه‌های کارگری،



همچنین در برخی از سلول‌ها/واحدهای حزب کمونیست، در حزب کمونیستی که من عضو هستم، ما یک سلول/ واحدی داریم که کمونیستی است؛ به این‌ معنا که [انجمنی] در لیسه، محل تحصیل، به راه انداختم؛ از ته دل یک کاتولیک بودم و دو دیدگاه داشتم: از یک‌سو با کلیسایی مواجه بودم که همه را فرامی‌خواند با احترامی کم‌نظیر به معضلات اجتماعی بپردازند و از سوی دیگر این مختلف روبروی هم ایستاده‌اند، قوانین‌بازی را رعایت می‌کنند و بنابراین احترام همدیگر را دارند. کمونیسم یعنی احترام به نوع بشر.

✂ **چه فرقی هست بین احترام و عشق؟**

خیلی فرق دارند. کلیسا را در نظر بگیرید. وقتی مسیح می‌گوید به همسایه‌ات عشق بپور، عشق بدل می‌شود به یک دستور؛ دستوری که طبق آن تو باید همسایه‌ات را درست قدر خودت دوست داشته باشی. اما من دستور و سفارش نمی‌خواهم. چون احترام به دیگری چیزی است که به شما تعلق دارد. اگر با خود بگویی که باید دیگران را دوست داشت، دیگری درگیر عشق شما می‌شود و راه گریزی ندارد. و اگر نسبت به عشق و علاقه شما بی‌تفاوت باشی با اصلان آن نخواهد، چه کاری از دشتن بر می‌آید. اگر اصرار کنی چه: «من باید تو را دوست داشته باشم، من باید به تو عشق بورزم چون مسیح از من خواسته است؟». کلافه می‌شوی و در می‌روی. اما اگر احترام دیگری را همواره به جا آوری، و شما را آزاد می‌گذارد تا هر چه می‌خواهید انجام دهید. اگر از شما خواست که به او عشق بورزی، چقدر هم خوب. اگر هم نخواست، باز چیزی تغییر نکرده و همه چیز خوب است. اگر شما به کسی عشق بورزی، می‌کوشید به او حالی کنی که دوستش دارید، اگر هم به کسی عشق نورزی، که هیچ.

✂ **لنین گفته بود مارکسیست‌ها و آتارشیست‌ها ۹۰ درصد مثل همه‌اند و فقط ۱۰ درصد اختلاف دارند. بدین صورت که کمونیست‌ها خواهان برافتادن دولت‌اند و آتارشیست‌ها در پی‌ی الغای فوری آن. آیا با لنین موافقت؟**

بله، موافقم. من خودم را یک آتارشیست می‌دانم، یک آتارشیست اجتماعی. من کمونیست نیستم، چون آتارشیسم اجتماعی فراتر از کمونیسم است.

✂ **چرا وحدت فرهنگی میان آتارشیسم و کمونیسم از هم پاشید؟**

این ماجرا تاریخ بسیار دراماتیکی دارد. حتماً می‌دانید که در ارتباط میان مارکس و باکونین، مارکس مشهورتر بود و به‌همین‌خاطر دست

بالا را داشت. داستان به‌شدت رقابت‌انگیزی است. به نظر، رفتار مارکس با آتارشیست‌ها ناعادلانه بود. این موضوع

به خشمی علیه همه توده‌هایی منجر شد که نمی‌توانید جذاب‌شان کنید. همین‌ها هستند که می‌مانند، مثل وقتی که کسی با شما چنان بدرفتاری می‌کند که فقط در یک صورت ممکن است دوباره با او صحبت کنید؛ اینکه مسیح باشی؛ نه نمی‌توانید او را ببخشید؛ و نه به‌جای دیگران از خطایشان بگذرید. چطور می‌توانید چنین بد با مردم تا کنید و احترام‌شان را نگه ندارید، مثل کاری که مارکس با باکونین کرد؟ درست است باکونین یک جوهرهایی دیوانه بود، اما دلیل نمی‌شود. در دنیا دیوانه‌کم نداریم، خود من یکی از آنها.

درباب انقلاب…

✂ **حال به انقلاب درغرب بپردازیم، امروز شرایط تاریخی برای ظهور جریان انقلابی درغرب چیست؟** سؤال بسیار دشواری است که فراتر از حیطه تحقیقات و مطالعات ماست. خیلی دشوار است. برای مثال، وضعیتی را در ایتالیا و همین‌طور فرانسه در نظر بگیرید که همه چیز قفل می‌شود. هرچند به نظر شدت آن در ایتالیا بیشتر از فرانسه است، اگرچه بیشتر بشریک فرضیه

اندیشه

آنچه فکر می‌کنیم ظرفیم.

✂ **می‌توانید مثال بزنید؟**

مثلاً استالین. یک مورد کاملاً «چندعلتی» که از علت‌های مختلفی می‌توان بدان پرداخت. در تفسیر خروشیف در یک کلام استالین دیوانه بود. او دیوانه شد. تفسیر خروشچف تفسیری «متعین» (determined) است. اما کاملاً روشن است که تفسیری ناقص است و برای فهم و شناخت شخصیت و جهان استالین کافی نیست، «تعین»‌های دیگری هم لازم است – «موجوبیت چندعلتی» و «موجوبیت ناکافی» – چون وقتی یقین دارید که ارکان «تعین» را شناخته‌اید، نمی‌دانید دقیقاً در کجای واقعیت‌اید، در مقابلیش، چه‌سا ورای واقعیت (over-reality) یا تحت‌لوی آن (under-reality)، شما باید پیش بروید، ورای یا لوی واقعیت.

✂ **«ورای واقعیت» بدین معناست که شما از واقعیت زمان خود جلوترید؟**

یعنی به‌طورکلی از واقعیت جا مانده‌اید. این امر ممکن است در برخی موقعیت‌ها رخ دهد – مثلاً شاعران، موسیقی‌دانان و فیلسوفان آرمان‌شهری از واقعیت زمان خود جلوترند. برای مثال، ما اینجا در پشت‌بام حتماً از واقعیت جا مانده‌ایم. قطعاً. چون نمی‌توانیم واقعیت را تشخیص دهیم، تنها می‌توانیم در تشخیص آن بکوشیم.

✂ **یعنی ما در لوی واقعیت هستیم؟**

بله، در لوی واقعیت.

✂ **ارنست بلوخ می‌گفت تقدیر انسان همیشه باید ناپتنگام باشد، همیشه باید پیش از تاریخ‌اش زندگی کند یا تاریخ خودش را با همان تفکر ۲۰ سال پیش یا یک قرن گذشته از سر بگذارند.**

بله، انسان‌ها همیشه دیر می‌رسند. همین‌طور است. اما بلوخ کمکمی نکرد. او برای دیگران صحبت می‌کرد نه برای خودش.

سیاست

✂ **روش کار شما مطالعه و تحقیق است. این‌طور نیست…**

اغلب این‌طور است؛ مطالعه و تحقیق را در هر کاری مهم‌ترین می‌دانم. به نظرم واژه «نظم» کلمه شماره یک است. سپس تغییر تفکر، تغییر در شیوه تفکر و پس از آن، تغییر در شیوه عمل. این یعنی تغییر در شیوه سازمان‌دهی، بسیج، نحوه فهم مردم از اوضاع، تشویق مردم به عمل سیاسی، سازمان‌دهی کنش‌ها در اتحادیه‌های کارگری، در سیاست وس…

✂ **همچنین یعنی تغییر شیوه سیاست‌ورزی، سیاست چیست؟**

سیاست چیست؟ (می‌خندد) سیاست یعنی در راه آزادی و برابری دست به عمل بزنید.

✂ **مثلاً منظور از آگاهی از نحوه سیاست‌ورزی چیست؟**

یعنی از روابط واقعی میان انسان‌ها آگاه شوید، انسان‌هایی‌که ایده‌هایی درباره سیاست و باقی چیزها دارند.

✂ **شما یک‌بار از استعاره‌ای استفاده کردید: «برای**

اینکه بدانید چطور فعالیت سیاسی کنید باید بیانوندن بلد باشید، یعنی چه؟

بله، قدر قوی‌ای است از مانو. این استعاره را در مقاله‌ای توضیح دادم‌ام که در آینده منتشر می‌شود… نیازی نیست امروز تکرار کنم.

✂ **ماجرای دیگری که شما گفته‌اید، قصه درخت بلوط والاغ است…**

داستان بسیار ساده‌ای است، می‌گویند لنین وقتی در سوئیس بود این داستان را گفته بود. او کوشید به مردم حالی کند که باید شیوه تفکرشان را تغییر دهند. داستان در روسیه، در یک روستا و در منطقه‌ای نیمه‌متروک می‌گذرد. ماجرا از این قرار است که حدود ساعت سه نصف شب، مردی به نام ایوان با صدای مشت‌های محکمی که بر در خانه‌اش می‌خورد از خواب می‌پرد. بیدار می‌شود و دم در می‌رود تا ببیند چه خبر است. دم در مرد جوانی را می‌بیند به‌نام گرگوری که هراسان فریاد می‌زد: «بدبخت شدم، بدبخت … لطفاً با من بیایید». گرگوری جوان ایوان را به کنتراری می‌برد که در وسطش درخت بلوط باشکوهی است. شب است و چشم‌هایشان درست نمی‌بیند. گرگوری جوان می‌گوید: «می‌بینید چه بلایی سرم آورده‌اند؟ آنها درخت بلوط مرا به یک الاغ داده‌اند». اما واقعیت این بود که الاغی را به درخت بلوط بسته بودند. ایوان به او می‌گوید: «تو کلا دیوانه‌ای گرگوری، فقط کافی است طور دیگری فکر کنی، نگو که آنها درخت تو را به یک الاغ بسته‌اند، بلکه آنها الاغ را به درخت بلوط تو بسته‌اند».

✂ **من دیگر سؤالی ندارم، مگر اینکه نکته‌ای از قلم افتاده‌باش**

ممکن است سری به ساحل بزیم، روزی زبانی است. دقیقاً یابانی مصاحبه که در اینجا ترجمه نشده، دیالوگ مختصری است بین خبرنگار و آلتوسر، آلتوسر با کنجکاوی از تراس، کتید کلیسای سن پیترو واتیکان را می‌بیند. وقتی خبرنگار به او توضیح می‌دهد که کتید محل سکونت پاپ است، آلتوسر می‌گوید آماده است به دیدن پاپ برود، هر وقت که شد – طول روز، شب، زمستان و تابستان – و از خبرنگار می‌خواهد که همراه‌اش کند.

پی‌نوشت‌ها:

۱- آلزاس ناحیه‌ای در شرق کشور فرانسه واقع شده که در جنوب از مرز سوئیس و آلمان و فرانسه در نزدیکی بازل و سنت لویی آغاز می‌شود و کرانه غربی این را فرآ می‌گیرد تا آنجا که راین به درون خاک آلمان می‌رود.

۲- آلتوسر در این مصاحبه سال‌های با‌گزشت به فرانسه و اتمام تحصیلاتش را اشتباهی می‌گوید. نمی‌دانیم که آیا این خطا به خاطر موانع زبانی است یا نه، به‌هر حال، پدر آلتوسر با خانواده‌اش در سال ۱۹۳۰ به ماریس می‌رود و تحصیلاتش را تحت نظر کاستون باشلار در سال ۱۹۴۷ به پایان می‌رساند.

۳- آلتوسر در این مصاحبه تلویزیونی به جای باکونین می‌گوید بوخارین که حتماً اشتباه لفظی است، چون بوخارین در سال ۱۸۸۸ به دنیا آمد در حالی‌که مارکس در سال ۱۸۸۳ از دنیا رفت و بنابراین نمی‌تواند تیش میان آنها شکل گرفته باشد.

منبع:criticquie.org/crisis

ادامه از صفحه ۱۰

زندگی در مرزهای ملال

برخی از فیلسوفان ملال را ریشه تمام شر‌ها می‌دانند، برخی دیگر آن را امتیاز انسان مدرن و حتی وجه تمایز انسان و حیوان می‌دانند و گروهی دیگر، بر این باورند که ملال انسان را از انسانیت تهی می‌کند، برخی ملال را نتیجه بی‌معنایی زندگی انسان مدرن می‌دانند و برخی دیگر، آن را چیزی می‌دانند که به معنای بزرگ نهفته‌ای اشاره دارد. ملال همواره به‌نوعی با انسان همراه بوده و دربار ابراز ملال می‌کرد تنها تفسیر ممکن این بود که پادشاه باعث ملال اوست. همچنین اکدیای قرون وسطی‌ که نوعی از حالت سستی در بین راهبان بود و هنگامی ایجاد می‌شد که مطالعه کتاب مقدس آنها را در احساس عمیقی فرو می‌برد. ملال در دوران پیشامدرن فقط به اشراف و برخی طبقات خاص محدود بود ولی در دوران رمانتیسم گسترش یافت و به‌تدریج به یکی از ویژگی‌های انسان مدرن تبدیل شد. به همین دلیل ملال در بین فلاسفه دوران باستان جایی نداشت و در دوران مدرن بود که برخی فیلسوفان همچون پاسکال، کیرکگور، شوبنهاور و نیچه به فلسفه ملال وجودی پرداختند.

این مفهوم در فلسفه هایدگر به یکی از مضامین مهم تبدیل شد. از نظر هایدگر ملال به ما درباره نوع هستی توضیح می‌دهد و مسئله ساده‌ای درباره نوع ارتباط ما با امور جزئی و فردی نیست بلکه درباره نوع ارتباط ما با جهان‌مان به عنوان یک کل و در ارتباط با زمان توضیح می‌دهد. وقتی حوصله‌مان سر می‌رود زمان کمتر می‌گذرد. وقتی چیزی علاقه‌مان را جلب نکند بی‌حوصله می‌شویم وقتی هم که کلی کار داریم و هیچ‌کدام کنجکاومان نمی‌کند باز هم دچار ملال می‌شویم. ارتباط ملال با زندگی مدرن در همین‌جاست، در ایام پیشامدرن، انسان خود را به عنوان موجودی در نظر می‌گرفت که این‌جا، برای جهان وجود دارد و بخشی از آن بود و هر کس جایگاه خودش را در جهان داشت. برای رعیتی که برای ارباب کار می‌کرد این سوال پیش نمی‌آمد که چه جایگاهی در جهان دارد. از نظر هایدگر ملال را به‌روشنی نمی‌توان در قطب ذهنی یا عینی تجربه قرار داد و به نظر می‌رسد این که خود شیء (یک کتاب، فرد، مهمانی) را ملال‌آور بدانیم به اندازه این که ادعا کنیم این شیء؛ برای من ملال‌آور است توجیه‌پذیر باشد. ملال در معنای رایج با ذهن و عین هر دو ارتباط دارد. هایدگر می‌گوید دقیقاً این واقعیت که ما از حالات مختلف تاثیر می‌پذیریم نشان می‌دهد که این حالات صرفاً حالت‌هایی درونی نیستند که در دنیای بی‌معنا جلوه‌گر شوند. نمی‌توانیم بگوییم آیا منشأ حال هر لحظه انسان درون ذهن است یا بیرون آن، چون حالات فراتر از چنین تمایزی هستند و باید ویژگی اصلی در-جهان-بودگی ما باشند.

بنابراین تفسیر حال را باید تغییر در جهان نیز دانست. از نظر او ملال شکل‌های متعددی دارد که از ملال سطحی تا ملالی را دربر می‌گیرد که در بنیان هستی رسوخ می‌کند. شکل صرفاً سطحی ملال نیز به طور باقوه قدرتمند است و می‌تواند ما را به سوی



ملال عمیق براند. لارنس اسونسن که قبلاً کتاب «فلسفه ترس» و «درا» از او به فارسی ترجمه شده‌اند در کتاب «فلسفه ملال» با رویکردی میان‌رشته‌ای و با تکیه بر متن‌هایی از رشته‌های مختلف فلسفه، ادبیات، روان‌شناسی، الهیات و جامعه‌شناسی و بررسی آرای فیلسوفانی چون سنکا، کانت، کیرکگور، نیچه و هایدگر و تحلیل مسائلی همچون رابطه ملال با رمانتیسم و مدرنیته، کار و فراغت، و مرگ و زندگی به بررسی ابعاد مختلف مساله ملال پرداخته است. کتاب کوششی است برای اندیشیدن دراین‌باره که ملال چیست، چه زمانی ایجاد می‌شود، چرا چنین است، چرا به آن گرفتار می‌شویم، چگونه بر ما مستولی می‌شود، و چرا نمی‌توان به نیروی اراده بر آن غلبه کرد. «فلسفه ملال» شامل چهار فصل اصلی است.

در فصل نخست با عنوان «مساله ملال» شرحی کلی از جنبه‌های مختلف ملال و رابطه آن با مدرنیته در آثار متفکران مختلف ارائه می‌شود. فصل دوم به بررسی پیدایش ملال در تاریخ اندیشه و ادبیات از قرون وسطی تا دوران رمانتیک و ملال پسارمانتیک اندی وارهشل می‌پردازد. فصل سوم با عنوان «پدیدارشناسی ملال» بر پژوهش‌های هایدگر درباره ملال متمرکز است و در باب وضعیت حسی یا «حالمندی»، هستی‌شناسی و هرمنوتیک ملال در فلسفه او توضیح می‌دهد. در فصل چهارم با عنوان «اخلاق ملال» این بحث مطرح می‌شود که در برابر ملال چه موضعی می‌توانیم، درمانی که برخی فیلسوفان همچون پاسکال برای ملال پیشنهاد می‌کردند رابطه با خداوند بود. ولی حتی کاهنان معابد کهن نیز می‌دانستند که چنین رابطه‌ای درمان قطعی در ملال نیست و منادیان پیشامدرن ملال یعنی اکیدا به ویژه بر راهبان مستولی می‌شد و آنها کسانی بودند که زندگی خود را وقف خداوند کرده بودند. اسونسن ماجراجویی رمانتیسم را واکنشی به دنیای کسالت‌بار بورژواها و اخلاق کار آنها که جایگزین نگاه مذهبی شده می‌داند. او به رمان «لوسینده» فردریش شگلل اشاره می‌کند که در آن نمره این همه فعالیت پوچ و بی‌قرار چیزی جز ملال انسان نیست. فراغت هدف لوسینده است و او به خاطر اندوه ازدست‌رفتن کودکی است و می‌توان ازدست‌رفتن کودکی را از دست‌رفتن جهان دانست. تجربه ازدست‌دادن کودکی نشانه ازدست‌دادن دنیاست. ما این دو را با هم اشتباه می‌گیریم و همچون کودک به سرگرم‌شدن و پیرکردن توجه خود با چیزهایی «جالب» اصرار می‌ورزیم. ما نمی‌پذیریم که به تدریج باید دنیای جادویی کودکی را که در آن همه چیز تازه و هیجان‌انگیز است ترک گویم و برای همین تا ابد جایی میان کودکی و بلوغ معلق می‌مانیم.

بحران بازتولید و پیدایش پروتاریای «قانون‌شکن» جدید

مبارزه علیه استخراج از معادن، کشاورزی تک‌محصولی، تغییر ژنتیکی در محصولات کشاورزی و کنترل شرکت‌های چندملیتی بر بذر گیاهان در کانون سیاست جنبش‌های اجتماعی در آمریکای لاتین و همچنین ایالات متحده و کانادا قرار دارد. این روزها یکی از شدیدترین مبارزات در ایالات متحده مبارزه سرخ‌پوستان قبیله سو علیه ساخت خط لوله انتقال نفت است که از قلمروی آنها عبور می‌کند تا داکوتا را به ایلینوی متصل کند. نمایندگان بومیان آن منطقه به همراه بسیاری از دیگر کنشگران از بخش‌های مختلف کشور و از آمریکای لاتین در آنجا جمع می‌شوند تا جلوی این پروژه را بگیرند.

مهم است تأکید کنیم که این مبارزات برای دفاع از مواهب اشتراکی هیچ‌گاه صرفاً دفاعی نیستند. هدف همگی آنها ایجاد مواهبی «اشتراکی» است. دفاع از زمین خود به معنای دفاع از امکان کنترل بر قلمرو نیز است که برای ایجاد استقلال سیاسی و خودگردانی ضرورت دارد. محلات و شبکه‌های سازمانی در مناطق شهری که زنان در خیابان‌ها ایجاد می‌کنند – چراکه امروزه بازتولید در بیشتر کشورها به سمت خیابان‌ها پیش می‌رود – شکل‌های جدیدی از اصرار معاش و همبستگی ایجاد می‌کند. در زاغه‌های برزیل یا آرژانتین، مردمی که از مناطق روستایی بیرون شده‌اند محله‌های جدیدی می‌سازند، اردوگاه‌های جدیدی که در آنها خانه، باغچه و محل بازی کودکان ساخته می‌شود. من از یکی از این زاغه‌ها در آرژانتین، زاغه رتیرو بیس، دیدن کردم و در آنجا زانانی را دیدم که عمیقاً تحت تأثیرشان قرار گرفته‌اند. احساس کردم چیز جدیدی در جریان است چون این زنان در وضعیتی زندگی می‌کنند که هر لحظه از زندگی هرروزشان میانه‌های سیاسی است. نکته اینجاست که در آنجا هیچ چیز تضمین‌شده نیست و برای به‌دست‌آوردن هر چیزی باید جنگید. از هر چیزی باید دفاع کرد. برای آب و برق باید با دولت مذاکره کرد. ولی آنان به دولت اجازه

نمی‌دهند تا زندگی‌شان را سازماندهی کند. آنان با دولت مبارزه می‌کنند تا بذر کشاورزی داشته باشند، تا برق مجانی داشته باشند، تا آب آشامیدنی داشته باشند، تا آب آشامیدنی داشته باشند، تا به جای گل و لای جاده داشته باشند، در نتیجه همیشه در مبارزهای مداوم سر می‌کنند. این زنان تلاش می‌کنند تا زندگی خودشان را بسازند، با بکدر بچها و نوجوانی عمیقی دارند، «مراکزی برای زنان» تأسیس کرده‌اند که خدمات پیشگیری از بارداری هم ارائه می‌دهد. دولت دیواری ساخته تا «زاغه» را از باقی شهر جدا کند و مانع تصرف‌های دیگر شود، اما زنان این دیوار را خراب کردند. این زنان از «تئاتر سیدیدگان» به عنوان شکلی از آموزش سیاسی استفاده می‌کنند تا بحث سیاسی میان خودشان برپا کنند و گاهی به شیوه‌ای مفرح به مسائل و چون تعرض جنسی بپردازند و از زنان دیگر دعوت می‌کنند تا در این بحث‌ها شرکت کنند.

نمی‌دانم آیا آنچه در جریان است توانایی آن را خواهد داشت تا با سیاست‌های کلان مقابله کند یا نه، اما دانم که چیز جدیدی در جریان است و ما باید با این موضوع شروع کنیم. **پی‌نوشت‌ها:**

[۱] homo economicus: مفهومی در بعضی نظریه‌های اقتصادی که انسان را موجودی حسابگر به تصویر می‌کشد که به دنبال منافع شخصی خود است. به طور کلی، انسان اقتصادی به دنبال آن است که بیشترین مطلوبیت (utility) را در مقام مصرف‌کننده و بیشترین سود را در مقام تولیدکننده کسب کند. م [۲] به فرمی از تئاتر گفته می‌شود که اولین بار کارگران برزیلی، اکوستو-بوال، در دهه ۷۰ میلادی در برزیل بنیان نهاد. در این نوع تئاتر از تکنیک‌هایی استفاده می‌شود تا مخاطب را درگیر و ترغیب به ایجاد تغییرات اجتماعی و سیاسی در شرایط زندگی‌شان کند.

منبع:criticacat.ro/leftascritica